

# بله گزارش خبرنگار

از ۶ خبرنگار و عکاسی که در ایام کرونا به مراکز درمانی و... رفتند خواستیم از آنچه دیدند بنویسند



روزهای عجیبی را از سر گذراندم و روزهای عجیب‌تری را هم تجربه می‌کنیم. بعد از شیوع کرونا در جهان و به تبع آن گسترش این ویروس در ایران روزهای سخت و عجیبی برای همه مردم و بیش از همه برای پزشکان، کادر درمان و... سپری شد. انعکاس اخبار این روزها و اتفاقاتی هم که افتاد

## مبارزانی که در کادر دوربین «کرونا» جا نگرفتند!

محمد رضا زاده - خبرنگار حوزه سلامت فارس

اگر از من بپرسیدی، می‌گویم یادمان باشد بعدها وقتی خواستیم از کرونا و آنچه بر سر ما و تمام دنیا آمد بنویسیم، همان قدر که از تلخی‌ها و سختی‌هایش یاد می‌کنیم، از خوبی‌هایی که با آمدنش برلمان آورد هم بنویسیم. ما به عنوان یک خبرنگار موظف بودیم لحظه لحظه‌های زیبا و تلخ این سال کرونایی را ثبت کنیم؛ برای همین از همان روزهای اول پایه‌های پزشکان و پرستاران لباس سفید به تن کردیم و وارد میدان مبارزه با کرونا شدیم. شاهد ادعای آنهایی هستیم که حتی برای ساعتی در بخش‌های درگیر با این ویروس در دسترس از بیمارستان‌ها، مراکز اورژانس و... حضور داشته‌اند. آنها حتما شهادت می‌دهند که انسان‌های بزرگ در این مدت به خاطر دیگران جان‌شان را کف دست‌شان گذاشتند و زیبایی، تلخی و مهربانی را در این روزها رقم زدند. از همان روزهای اول شیوع کرونا در کشور لنز دوربین‌های ما را در بیمارستان‌ها و پرستاران و سختی‌های آنها در این دوران زوم شد و کوچک و بزرگ جامعه، اصلاح طلب و اصولگرا و به نوعی تمام اقشار به هر نحوی که بود از تلاش این عزیزان تقدیر کردند. یک روز خبرنگاران به صف شده و پایه‌های پزشکان بر بالین بیماران کرونایی حاضر شدند، روز دیگر به سراغ پرستاری رفتند که خانه و زندگی‌اش را رها کرده تا جان بیماری را نجات دهد. یک روز هم سراغ متخصصان علوم آزمایشگاهی رفتند و در نهایت سر از غسالخانه‌هایی درآوردند که عده‌ای طلبه داوطلب، آستین‌ها را بالا زده بودند تا نگذارند جنازه مسلمانی بدون غسل دفن شود. در تکمیل زنجیره روایت‌های ناب

شدند و از بطن ماجرا اخبار و حواشی پیش‌آمده را مخابره کردند. در ادامه بخشی از روایت‌ها و البته مشاهدات خاص تعدادی از این خبرنگاران را می‌خوانیم که شاید بخش زیادی از آن‌ها گفته‌هایی باشد که در اخبار متعدد و گوناگون این روزها خیلی به چشم ما نیامده باشد.

با تذکر به مسافران استفاده ماسک و دستکش را گوشزد می‌کرد و می‌گفت احتمال انتقال ویروس چموش کرونا در مترواز سایر اماکن بیشتر است! حالا که تلاش‌های همه اقدار و گروه‌ها برای کنترل و مدیریت بیماری کرونا به ثمر نرسیده، جادارداشاره‌ای

کنم به تلاش‌های نیروهای بهداشت؛ همان‌ها که با وجود عقب‌افتادن حقوق ماهانه میدان را خالی نکردند و در خط مقدم جبهه مقابله با کرونا حضور یافتند، ۷۵ میلیون ایرانی را غربالگری کردند و به صورت روزانه پیگیر سلامت افراد مشکوک شدند تا تعدادی ناکرده بیماری به سایر اعضای خانواده منتقل نشود. پرسنل بهداشتی که بدون هیچ ادعایی یک دستاورد جهانی را برای کشور رقم زدند و یکدل و یک صدا همچنان به دور از نگاه خبرنگاران درحال خدمت هستند. خلاصه اینکه؛ لنز دوربین و قلم ما خبرنگاران تاجایی که توان داشت برای ثبت لحظات تلخ و شیرین ایام کرونا به این سو و آن سو خردی اما کاش یک روز یک نفر هم در چند سطر از سختی کار همکاران من در ایام کرونا می‌نوشت و یکی پیدا می‌شد و لنز دوربین را به سمت عکاسان و خبرنگاران می‌چرخاند تا مردم بیندیشند این لحظات تلخ و شیرین کارآسانی نیست. و کلام آخر؛ آن روزی که برای تهیه گزارش فعالیت غسال‌ها و دفن اموات مبتلا به کرونا راهی آرامگاه شدیم، زحمات آن‌را زنده آمبولانس حمل اموات مبتلا به کرونا از چشم‌مان دور ماند؛ همان جوانی که از مشکلات مالی اش گلایه داشت و می‌گفت با وجود سختی و اضطراب کارش، هنوز تحت پوشش بیمه نیست و خدای داد که «بیمه شدن» برایش شده یک آرزو نوشتن از تلخی و شیرینی‌های روزهای کرونا همچنان ادامه دارد و امید دارم روز اعلام شکست این ویروس منحوس، لحظه‌ای از این دوران خاص نباشد که ما در ثبت آن غفلت کرده باشیم.

جان‌ودل در کنار کادر درمانی مشغول فعالیت بودند. تا آمدم با چند نفر از پرستاران گفت‌وگو کنم ناگهان فریادهای مادری که می‌خواست فرزندش را ببیند، نظرم را جلب کرد. پرستاران به او تاکید می‌کردند که ورودش به بخش خطرناک است، اما گوشش بدهکار نبود. یکی از پرستاران از من خواست با تلفن همراهم در دخترش فیلم بگیرم و به او نشان بدهم. دختر جوانی حدودا ۱۹ ساله را به سختی نفس می‌کشید، به من نشان داد. سعی کردم با او مکالمه‌ای داشته باشم تا بتوانم فیملی او را تهیه کنم. وقتی این فیلم را به مادری که بی‌تابی می‌کرد، نشان دادم، او غش کرد. آن لحظات بسیار سخت و دردناک بود. فکر کردم این پرستاران چگونه این خبرها را به خانواده‌های بیماران می‌دهند، شاید این لحظه‌ها فقط در فیلم‌ها دیده بودیم و در واقعیت هرگز با چنین صحنه‌ای مواجه نمی‌شدیم. اما من تمام این صحنه‌ها را در واقعیت دیدم. راه رفتن در راهروهایی که بوی الکل در آن می‌پیچید و لباس‌هایی که آن قدر گرم بودند و دمای بدنم را بالا برده و ماسکی که آن قدر روی صورتم فشار آورده که کم‌کم کلافه کرده بود. در همان لحظه وقتی با یکی از پرستاران همکار شدم، گفت روزانه ۱۰ تا ۱۲ ساعت چنین وضعیت را تحمل می‌کنم. من یک پسر دهه هفتادی هستم و از جنگ تحمیلی تنها فیلم و چند کتاب را می‌شناسم. خاطراتی که در همان کتاب‌های خواندم، در بیمارستان برلیم به واقعیت پیوست و انگار قهرمان‌های داستان این بار سفیدپوش بودند و به جای پلاک‌های آویزان از گردن، روی سینه بیدگر نام‌شان را حک می‌کردند. هرکدام در لحظه سال تحویل از زندگی‌هایشان می‌گفتند. یکی از دوری فرزند و دیگری از دوری همسر و پدر و مادر می‌گفت و اگر بخوادم در یک کلمه توصیف کنم، آنجا بهشت بود.

## سال تحویل بین بیماران کرونایی

امیر زندی - خبرنگار گروه اجتماعی خبرگزاری آنا

همیشه دوست داشتم خبرنگار جنگ باشم. تا امروز این آرزوی من محقق نشد. البته جنگ اتفاق خوبی نیست اما من آرزو دارم به مناطق جنگی بروم و گزارش تهیه کنم. با شیوع ویروس کرونا ایران دچار شرایط بحرانی شد. از همان روزهای ابتدایی در پی تهیه یک گزارش میدانی بودم. به‌طور دائم پزشکان و کادر درمان تاکید بر دوری از بیماران کرونایی داشتند. آخرین روزهای اسفند به من خبر رسید که برای تهیه گزارش روز اول فروردین و در دست در لحظه سال تحویل باید در بیمارستان مسیح دانشوری حاضر شوم. روز موعود فراسید. هنگام ورود به در اصلی بیمارستان حس عجیبی وجودم را فرا گرفت. احساسی بین ترس و هیجان بود. باید وارد بخشی که بیماران مبتلا به کرونا در آنجا بستری بودند، می‌شدم. از بدو ورود گفتمند اگر بیمار شوم، مسئولیتش برعهده خدوم است و باید جوانب احتیاط را رعایت کنم. لباس‌های مخصوص کادر درمان را بر تن کردم؛ لباس‌هایی که بر تن‌زار می‌زد. ماسک و دستکش را پوشیدم و وارد مکانی شدم که کمتر کسی علاقه دارد روز اول فروردین و لحظه سال تحویل در آنجا حضور پیدا کند. از همان ابتدا رفتار خوب پرستاران و پزشکان نظرم را جلب کرد. هیچ‌ک از آنها ناراحت یا خسته نبودند و کسی دوست نداشت موبوتش را در این بیمارستان و در بستر بیماری ببیند. برخی پرستاران حدود یک ماه بود که خانواده خود را ندیده بودند. کادر درمان هیچ گونه شکایتی از شرایط نداشتند اما بیماران کلافه به نظر می‌آمدند. کادر خدماتی بیمارستان‌ها با

می‌کنم که در این شرایط در آنجا درحال فعالیتند؛ چه آنهایی که کار رسمی‌شان است و چه آنهایی که داوطلبانه این کار را انجام می‌دهند. سولات در ذهنم چرخ می‌خورد مثلا اینکه آیا کاپوس‌های داوطلبان کم‌سن و سال از مواجه شدن با متوفیان مبتلا به کرونا تمام شده‌است یا اینکه آن‌ان سرپرست خانواده

چگونه توانست با شرایط سختش از همه چیز دل بکند و در این اوضاع کرونایی به جنگ در آخرین مقصد این ویروس ناشناخته بیاید یا آن یکی که دانشجویی دکتری است، نمی‌ترسد از اینکه با مبتلاشدنش به کرونا، ممکن است با تمامی آرزوهای و تلاش‌هایش برای پزشک شدن خدا حافظی کند. سولاتی که تمامی اندر اما با وجود این پیش از اینکه جوابی برای سولاتم پیدا کنم به زنان و دخترانی فکر می‌کنم که کار حرفه‌ای‌شان، این است. افرادی که کار رسمی‌شان هر روز صبح با شست‌وشوی اموات شروع شده و عصر به پایان می‌رسد. زنانی که برخی از آنان با حقوقی ۱/۵ میلیونی و برخی با حقوق وزارت کار به انجام این کار سخت می‌پردازند. افرادی که در آینده شغلی‌شان خبری از حقوق نجومی و حق جلسه‌های سنگین نیست و تنها باید انتظار بیماری‌های مختلفی را بکشند. شرایط کاری سختی که تنها کرونا نیست و بسیاری از آنان تجربه رویارویی با بیماری تب کریمه کنگو یا آنفلوآنزا H1N1 بدون تجهیزات پیشرفته فعلی را در تجربه کاری‌شان دارند و چه‌بسا تفصیل متوفیان مبتلا به تب کریمه کنگو یا دیگر بیماری‌ها با دست‌های خالی به‌مراتب سخت‌تر از کرونا بوده‌است. آدم‌هایی که زندگی‌شان با من و شما هیچ تفاوتی ندارد، اما سختی کارشان شرایط زندگی را برای آنان متفاوت می‌کند و خیلی از ما در ذهن آنها را تنها یک مرده‌شور ساده می‌دانیم. اگرچه این روزها غسالخانه میزبان مستندسازی است که احوال این افراد را ضبط و مستندنگاری می‌کنند، اما استش را بخواید هنوز هم حس می‌کنم نقش این افراد در شرایط کرونایی دیده نشده‌است و اگرچه تقدیر از پرستاران و کادر پزشکی جای خود دارد، اما در این میان نباید از حضور آنان در آخرین مقصد مبارزه با کرونا غافل شد. فرشتگان سفیدپوشی که کمک‌حال خانواده‌های سیاه‌پوش داغدار کرونایی می‌شوند.

## فرشتگان سفیدپوشی که حقوق نجومی نمی‌گیرند

الیه قاسمی - خبرنگار سرویس اجتماعی خبرگزاری میزان

غسالخانه دو اتاق تودرتو بود که فقط یک در ورودی داشت. اندازه اتاقی که من در آن ایستاده بودم، ۱۰-۱۲ متری می‌شد. دیوارها و کف اتاق سیمانی بود و رنگ طوسی مرده‌اش فضا را سنگین‌تر کرده بود. کنار سکو، پیرزن چاقی روی زمین نشسته بود. عرق خیس بود. آنقدر حالش بد بود که نفهمید من داخل شده‌ام. به نظر می‌رسید از خستگی آنجا نشسته بود تا نفسی تازه کند. به طرف گوشه اتاق رفت و یکدفعه برگشت و نگاهی به من انداخت. قلم ریخت. گفتم الان دعوا می‌می‌کند. باصدایی که خس خس می‌کرد، پرسید: «اومدی کمک کنی یا دنبال شهید هستی؟» من که بهت‌زده بودم، گفتم: «اومدم کمک کنم.» نمی‌دانم چه چیزی در چهارم دید که پرسید: «نمی‌ترسی؟» حس کردم هنوز اثر ضعیفی که بیرون غسالخانه داشتم، در صورتم هست. گفتم: «سعی می‌کنم نترسم.» گفتم: «پس بیا کمک کن.» از توی کشوی کمده چند تکه بزرگ چلووار را درآورد و گفت: «بیا اینا رو بگیر. با اون برید برای کفن.» پارچه را گرفتم و به طرف پیرزن رفتم. درزکی نگاهش کردم. رنگ به رو نداشت. پیرانش از شدت عرق به تنش چسبیده بود. چادرم را گرفتم و رویه‌رویش چپانمه زدم. برای اینکه سکوت را بشکنم، گفتم: «خسته نباشید.» سطور بالا بخش کوچکی از کتاب «دا» خاطرات سیدم‌زهراسحینی، بانوی خرمشهری است که در اوج آغاز جنگ در تجربه‌ای متفاوت و در سنی پایین در شست‌وشو و تفصیل شهیدان ایفای نقش می‌کند. مسیری که اکنون الگوی دختران بیست‌وچند ساله تهرانی شده است و آنان با شیوع کرونا به کمک پرسنل سالن غسالخانه سازمان بهشت‌زهر(س) آمده‌اند. دختران کم‌سن و سالی که با تمام دل‌بستگی‌ها و شوق به زندگی؛ اکنون در سالن غسالخانه سازمان بهشت‌زهر(س) فعالیت می‌کنند. از روزی که به بهشت‌زهر رفتیم تا حالا که این سطور را می‌نویسم، هرشب به تمامی دختران و زنانی فکر

## از خدا می‌خواستیم هیچ وقت در چنین شرایطی قرار نگیریم

ابوالفضل ماهر خ- عکاس و کارشناس روابط عمومی سازمان اورژانس کشور

عکاس خبری همیشه برای روایت رویدادهای تلخ و شیرین به مخاطبان خود آماده هستم. ولی هر بار که وظیفه به‌تصویر کشیدن یک رویداد تلخ را برای مردم کشورم دارم، آرزوی من این آخرین مصیبت باشد. شیوع بیماری کرونا مشکلات آن برای مردم کشور آنقدر مانگیر است که از خدای خود می‌خواهم دیگر در عمرم شاهد چنین فضایی نباشم. وقتی تالها، شایون‌ها و چهره‌های پر از استرس مردم را می‌بینم، از شدت اشک دیگر نمی‌توانم از درجه منظره‌یاب دوربین واضح ببینم و این تصاویر را ثبت و ضبط کنم، یعنی حقیقتا در چنین لحظاتی ندانم وظیفه ثبت و ضبط اتفاقات با من باشد، اما غم، همواره ناگزیر به ثبت این تصاویر و اتفاقات بوده‌ام و مجازی کرونا هم از این قاعده مستثنی نبود. اگر بگویم تحت‌تاثیر فضای سنگین این شرایط قرار نمی‌گرفتم، یک دروغ بزرگ است. مگر می‌شود رنج یک‌آدم را دید و تحت‌تاثیر قرار نگرفت، اما همان لحظه یک نفس عمیق می‌کنم و از پروردگار خود می‌خواهم به‌من قدرت دهد تا بتوانم به رسالت حرفه‌ای خود ادامه دهم. البته لایه‌های تمام این سیاهی‌ها و غم‌ها، لایه‌های از دست‌دانه‌ها و گروهبوشی‌ها، خصوصاً در مجاری کرونا و در روزهایی که شبیه قیامت بود و همه چیز در هم گره خورده و تنیده شده بود، لحظات زیبایی هم وجود داشت که تمام غم و فشار ناشی از ثبت و ضبط اتفاقات را برای لحظاتی فراموش کنم و کمی سکوم کنم. در این روزها به تبع شغل و جایی که در آن فعالیت می‌کنم، شاهد حضور افرادی در اورژانس هستم که هفته‌هاست خانه نرفته‌اند و در حال خدمت‌رسانی به بیماران هستند. مدت زیادی است خانواده‌های خود را ندیده‌اند، همسر و فرزندان‌شان را ندیده‌اند و از آنها مردم باید بداند که جوان‌هایی در این کشور حاضرند جان‌شان را برای سلامت مردم در کف دست گیرند و با افتخار خدمت کنند و از هیچ فعل و خدمتی هم برای کمک به هموطنان و هموطنان‌شان دریغ نمی‌کنند. در انتهای نوشته هم کمی به تلاش‌ها و مجاهدت‌های دوستان رسانه‌ای در میدان مبارزه با کرونا اشاره می‌کنم. به‌ر حال مردم برای دسترسی به آخرین اطلاعات به خبرگزاری‌ها رجوع می‌کنند و این اخبار و اطلاعات هم با وجود عکس‌ها و تصاویر واقع در جریان برای مردم باورپذیر می‌شود و آنان این اطمینان را پیدا می‌کنند که همه ظرفیت‌های موجود برای ریشه‌کنی این بحران در حال به کارگیری است و کسی خدای نکرده قصد کم‌کاری و فرار از مسئولیت‌هایش را ندارد. در حال کار روزی قصد ساخت مستند در ارتباط با اجرای کرونا را داشته‌ام، اگر روزی واقع‌ناب، تلخ و شیرین روزگار کرونایی در ایران را به تصویر بکشم، حتما از هیچ کدام از مجاهدت‌ها و خودخواه‌گذشتگی‌های کادر درمان، همکاران و مسئولانی که در صحنه حاضر بودند، غافل نمی‌شوم.

## آب دریا اگر نتوان کشید / پس به قدر معرفت باید چشید

تهمینه رحمانی- عکاس خبرگزاری دانشجو

اگر روزگار کرونایی را با تمام سختی‌ها و تلخی‌هایش، با دغدغه کمتری سپری کرده‌ام می‌کنم، یکی از دلایل می‌تواند خدمت داوطلبانه به بیماران باشد. داوطلبانی که با تخصصات و مشاغل گوناگون، با هدف یاری و کمک، عازم بیمارستان‌ها شده‌اند. از شان جایگاه حرف نرزه و خالصانه و به‌دور از ریا، فقط برای بهتر شدن حال جسم و روح مبتلایان به کرونا، قدم برداشته و خودنیز به آرامش رسیده‌اند. مردان و زنانی که آمدند تا همیار سلامت شده و کمک‌حالی برای مدافعان سلامت باشند، در این راه از انجام هیچ کاری دریغ نکرده و حتی خودنیز مبتلا شدند. داستان این گمنامان تمامی ندارد، داوطلبانی که اغلب تمایلی برای ذکر نام و قلم‌شان نداشته و حتی مایل به ثبت شدن تصویرشان هم نبودند. تلاش، انگیزه، درونیات آنها و از همه مهم‌تر نیت خالصانه‌شان توصیف‌ناشدنی است. زنانی که روزگاری در پشت جبهه‌های حق علیه باطل خدمت کرده‌اند، امروز در خط مقدم مبارزه با کرونا قرار دارند و سرسرخ‌نانه به مبارزه می‌پردازند، زنانی که کودکان خردسال خود را از خود دور کرده تا یک مبارز باشند، همیارانی که به‌همراه خانواده در این جهاد سهیم می‌شوند، دخترانی که به‌تازگی عزیز را بر اثر ابتلا به این بیماری از دست داده‌اند و می‌خواهند خدمت کنند تا خانواده‌های بیشتری داغدار عزیزان‌شان نشوند، مردان و زنانی که خود در بیمارستان‌های دیگر پرستار بودند و وقتی شیفت‌شان به‌انجام می‌رسید، در کنار داوطلبان جهادی قرار گرفته و مبارزه با کرونا را ادامه می‌دادند، زوج‌های جوانی که آمده‌اند تا شیرینی ابتدای زندگی‌شان را با روان آسیب‌دیده کرونایی‌ها تقسیم کنند، داوطلبانی که روزگاری در حوزه علمیه تحصیل کرده بودند و حالا خروجی آن شده بود درس اخلاق و مهربانی برای کرونایی‌ها، زنانی که همگام با مردان داوطلب طلبه جزء اولین کسانی بودند که تیمم و سپس تفصیل اموات کرونایی را برعهده گرفتند... داستان زندگی این داوطلبان آنقدر جذاب و گیرا و البته متفاوت است که است هم که در کلمات نمی‌گنجد. از قدیم گفته‌اند آب دریا اگر نتوان کشید، پس به قدر معرفت باید چشید. قدر معرفت شاید این باشد که از لحظات مجاهدت‌هایشان بگویم. ما، تلاش‌هایشان برای افزایش روحیه بیماران. از اینکه تمام می‌گرفتند تا فرزند بیمار و انعام می‌کردند که قدری حال مادر بیمار را بریس. از آن روزهایی بنویسم که تلفن‌شان شده بود تلفن عمومی کرونایی‌ها، تماس تصویری می‌گرفتند تا مبادا بیماری احساس تنهایی کند، از ساعت‌های طولانی که بدون لحظه‌ای استراحت، از این اتاق به آن اتاق سرکشی می‌کردند و انگار متوجه خستگی نمی‌شدند، از شانه و مرتب کردن ظاهر بیماران بنویسم، آنقدر برای بیماران خاطرات خوب و پرتازنی تعریف می‌کردند، گویی چون فرشته نجات در سر راه‌شان قرار گرفته‌اند، فرشتگانی که آمده‌اند تا بچه‌های بیماران تسریع شود، با عشق به بیماران سالخورده و کسانی که نمی‌توانستند خودشان غذا بخورند، غذا می‌دادند؛ گویی به مادر و فرزند خود غذا می‌دهند. شیفت‌شان که تمام می‌شد، اتاق به اتاق با بیماران خدا حافظی و دعای بیهودی می‌کردند از بخش که بیرون می‌آمدند هم فکر و دگرشان بیماری‌ها بود که در آن روز کنارشان قرار گرفته بودند. از بیماری بنویسم که در آسایشگاه روانی کرونا گرفته بود و گویی خانواده‌اش او را در بیمارستان رها کرده بود و این داوطلب جهادی بود که همچون رابطه مادر و کودک به این بیمار رسیدگی می‌کرد و لحظه‌ای از او غافل نمی‌شد و حتی روزهایی که شیفتش بود برای آن بیمار مواد خوراکی مقوی می‌خرید. از داوطلبانی بنویسم که بعد از دوره قرنطینه‌شان با راه هم و در یک خانه گذراندند. نیزی به کرونا مبتلا شدند و بعد از دریافت دارو و خدمات مورد نیاز، دوره قرنطینه‌شان را با هم و در یک خانه گذراندند. خلاصه که آنقدر خاطرات از خودگذشتگی و صبوری بی‌نیایشان را به یادگار گذاشتند که عنق‌ترین بیماران و پرسنل بیمارستان هم آخر سر دست به دعا برد می‌داشتند و برایشان خیر از خدا می‌خواستند. کسی چه می‌داند شاید مرد و زن خسته‌ای که امروز در خیابان از کنارش بی‌تفاوت گذشتم، یکی از همین داوطلبان باشد. خداقت داوطلب جهادی...

## کرونا و مادراک کرونا

مهسا شمس - خبرنگار انتظامی و حوادث مهر

کرونا آمد و همه به تلاطم افتادند؛ از پرستار و دکتر و خبرنگار و راننده تاکسی و مسئول بگیر تا عادی‌ترین مردمان شهر. افراد باهوش‌ها را همی بودند تا به این بیماری مبتلا نشوند با دنبال راهی برای جلوگیری از شیوع کرونا. این وسط خیلی‌ها بودند که به معنای حقیقی کلمه از جان خود گذشتند، مانند آن پرستاری که هفته‌ها به خانه نرفت تا بتواند بدون وقفه به بیماران خدمت‌رسانی کند، مانند آن فردی که در قالب گروه‌های جهادی به غسالخانه‌ها رفت تا پیکر مومن بدون غسل به خاک سپرده نشود و ما خبرنگارها هم مانند تمام مواقع به میدان رفتیم تا هم حقایق و کم‌و کاستی‌ها را از نزدیک به چشم خود ببینیم و در صورت لزوم پیگیری و مطالبه از مقام مسئول داشته باشیم و هم از خودگذشتگی اقشار مختلف را در دوران کرونایی به گوش اول مردم ایران و دوم مردم دیگر کشورها برسانیم. اما این وسط خیلی‌ها بودند که حتی از نگاه و قلم من خبرنگار جان افتادند، مانند آن نیروی خدماتی بیمارستان که بعضا از پرستاران هم بیشتر در معرض خطر است، مانند آن فردی که در پسماند کار می‌کند و هر روز حجم بالایی از زباله‌های عفونی که حجم بیشتر آن زباله‌ها آغشته به کرونا ویروس هستند را برای امحا به مراکز مخصوص انتقال می‌دهد، مانند آن فردی که باید زباله‌ها را آتش برزند و امحا کند و هیچ تجهیزات خاصی هم به او نداده‌اند و چند قدمی آن مرکز با زن و بچه درحال زندگی کردن هستند، مانند سرباز راهبری که باید برای کنترل ترافیک در خیابان باشد و تنها تجهیزاتش از خوشبینانه‌ترین حالت دستکش نخی و ماسک است... حتی خبرنگارها هم از قلم من خبرنگار جان افتادند، افرادی که وقتی تب‌ورز کردند و به‌زعم خودشان علامت‌نگران کننده‌اشند و احتمال می‌دادند مشکوک به کرونا باشند هیچ نهادی برایشان دلسوزی نکرد تا آن‌ها تست کرونا بگیرند و مجبور بودند به گفته ۴۰۳ ابتدا سرور در خانه باشند تا ببینند آیا علامت بیماری بیشتر می‌شود یا کمتر و در این روزهایی که در خانه بودند از اینترنت شخصی استفاده کنند و لحظه به لحظه تا نلین باشند و با وجود فرزند و مسئولیت زندگی اجازه ندهند که حتی بیماری و وقته‌ای به کار اطلاع‌رسانی بیندازد. اینکه وقت نشد یا ترس اجازه نداد به غیر از بیمارستان‌ها و غسالخانه به‌سراغ افراد و مکان‌هایی که گفتیم بروم تا رانمی‌دانم ولی این را به خوبی می‌دانم در چنین مواقعی به نسبت افرادی که جلوی دوربین قرار می‌گیرند دیده‌ام می‌شوند، هستند افرادی هم که اصلا دیده‌ام نمی‌شوند اما اگر لحظه‌ای نباشند کشور با بحران مواجه می‌شود. یک لحظه فکر کنید اگر آن راننده تاکسی، لوکوموتیوران، مامور رفتار شهرداری نیروی خدماتی بیمارستان، غرفه‌دار پرستوران زنجیره‌ای، مامور کنترل مترو و غساله‌شهرداری‌ها که اسم‌شان در کنار اسم غساله‌های جهادی گم شد و خیلی از افراد دیگری که الان در ذهن نیستند، لحظه‌ای نبودند یا میدان را خالی می‌کردند، چه تغییری در روند زندگی من و تو ایجاد می‌شد؟